

سفرنامه هند

دکتر هادی منوری

یکی یکی از افراد دادم، شاید باور کنند استاد شدم؛ اما این کافی نبود من به بچه‌ها گفتم من استاد یارم یعنی یار استاد قزوه. این جور می‌مشکل حل شد. شاید تا آخر سفر ارتقا پیدا کنم و به مقام استادی نائل آیم.

به مهماندار می‌گویم می‌دانی چرا این هواپیما به رحمت از زمین بلند شد؟ با تعجب می‌گوید نه! می‌گویم به خاطر وزانت این همه شاعر! نمی‌فهمد وزانت یعنی چه؟ می‌گویم سنگینی دهانش تا نیمه باز می‌شود و یک قهوه اضافی بدون شکر، برانم می‌آورد.

گفت بدون بسم الله هیچ کاری به پایان نمی‌رسد. روی دفتر خاطراتم نوشت بسم الله الرحمن الرحیم. تازه فهمیدم خط خوشی هم دارد به قیافه‌اش نمی‌خورد متقارن بنویسد.

شاید بعد از انقلاب این اولین گروه از شاعران است که برای اجرای برنامه‌های ادبی به پاکستان و هندوستان سفر می‌کنند. هدف این گروه شرکت در چند سمینار و شب شعر و همچنین دیدار و تبادل نظر با مسئولان فرهنگی، اساتید و دانشجویان دانشگاه‌های هند و پاکستان می‌باشد. مقدمات سفر را قزوه پیگیری کرده و توانسته حمایت بعضی از ارگانها را، از جمله وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و بنیاد تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، جلب کند.

خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در کراچی محل فرود ما خواهد بود. اگر هواپیما به سلامتی بنشیند، وگرنه تمام روزنامه‌ها بر می‌شود از عکس دوازده شاعر و یک آهنگساز. آن وقت شما خواهید دید که ما چقدر آدم‌های مهمی بوده‌ایم. می‌گفت همه چیز را یادداشت کن. ارتفاع هواپیما ۹۰۰۰ پا، فاصله تا مقصد ۲۶۵۲

کیلومتر، سرعت هواپیما ۵۶۴ کیلومتر بر ساعت.

این تلویزیون یا مانیتور روبه‌رویمان

موقع حرکت کردن هواپیما آن قدر

تکان می‌خورد که می‌ترسم روی سر

استاد محبت فروه بیاید بعد جواب

بیژن ارژن را چه بدهیم.

به مهماندار می‌گویند اینها شاعرند

و دانه‌درشته‌ها را معرفی می‌کنند. من

هنوز استاد نشده‌ام. این تنها مشکل

من برای خروج از کشور بود قرار شد

قزوه آن را حل کند؛ یعنی حکم اجتهاد

شاعرانه برای من صادر کند. من چهارده

تا قبض خروج از کشور را ظرف مدت پنج

دقیقه برای همه اعضای گروه پر کردم

و برای هر کدام از شاعران پانزده هزار

تومان پول واریز کردم و فیشها را تحویل



یکی از مکانهای دیدنی و تفریحی پاکستان است. درختهای زیبایی شبه قاره در اینجا سرفرازی می کنند و زیبایی بعضی از این گیاهان که در ایران وجود ندارد توجه شاعران ایرانی را جلب کرده است.

نزدیک غروب است و نسیم خنکی می وزد. من یاد این بیت افتادم که خیزید و خز آرید که هنگام خزان است باد خنک از جانب خوارزم وزان است

مردم پاکستان احترام زیادی برای قاعد اعظمشان قائل اند. به خاطر همین شهرداری کراچی دستور داده ارتفاع ساختمانها در کراچی نباید از ارتفاع مزار محمدعلی جناح بیشتر باشد. نیروهای نظامی با لباسهای سفید و اسلحههای بلند هر نیم ساعت یک بار، اطراف مزار این مرد استقلال طلب رژه می روند و حرکات موزون انجام می دهند.

از صحنه های جالب دیگر آبتنی کردن بچه ها در حوضچه های اطراف این ساختمان بزرگ است. دختر بچه ها با لباس در آب می پرند، پسر بچه ها بدون لباس و مادرانشان کنار استخر آنها را نظاره می کنند.

راستی یادم رفت بگویم که در اطراف مقبره قاعد اعظم باید کفشها را از پای درمی آوریم تا با پای برهنه به زیارت محمدعلی جناح برویم. ۲۵ رویه پول گرفتند و کفشها مان را در آوردند. با پای لخت روی سنگهای مرمر داغ

تعدادی از صندلیهای هواپیما خالی است. استاد می گوید: اگر می دانستم هواپیما جای خالی دارد بقیه شاعران را می آوردم. حیف شد.

دو ساعت و اندکی در آسمان آدم را ملکوتی و حس شاعرانه را سرشار می کند. رنگها ساکت تر از آن اند که حرفی زده باشند. ابرها آبی و آن قدر لزج اند که اگر دستت را از شیشه هواپیما بیرون ببری تا آستین خیس می شوی. در ارتفاع بالهای آهنی، کیوتران تماشا ایستاده اند تا دانه های خیس ابرها را پارو کنند. هوا سرد است و اگر خورشید نبود با کدام پیراهن عریانی خویش را بپهانه می کردیم؟!

ساعت از شریانیهای شاعران پر می شود و ارباهای زمان از ایستگاه چندم آفرینش می گذرد. ابرها پیشانی خویش را به زمین می ساینند و این اقیانوس هند است که زیر پای شاعران ایرانی دست تکان می دهد. راستی اگر دست این موجها به آسمان نمی رسید چگونه می شد عمق اقیانوس را اندازه گرفت.

شانه های هواپیما از ابر بیرون می خزد و خورشید سلام گرمش را به ما می رساند. اینجا پاکستان است؛ کشوری با وسعت ۸۰۳۹۴۳ کیلومتر مربع و ۱۳۵ میلیون نفر جمعیت. یعنی جمعیتی حدود دو برابر جمعیت ایران و وسعتی حدود نصف کشور پهناور ما.

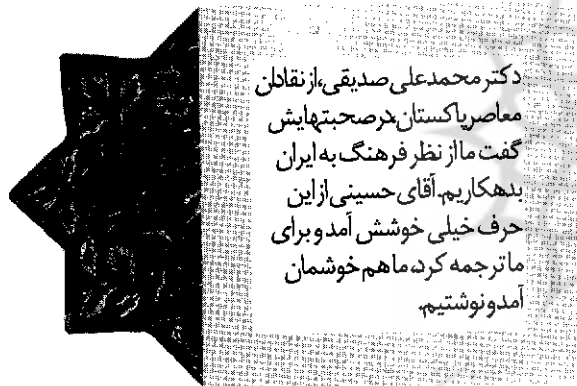
دور تا دور فرودگاه کراچی از تابلوهای تبلیغاتی پر شده است. خانمهای سبزه، قدبلند، با موهای پریشان که هر کدامشان در حال تبلیغ نوعی کالای مصرفی اند؛ از خوراکی گرفته تا پوشاکی و لوازم منزل و گوشی موبایل و کارت اعتباری شامپو و کرم ضد چروک و ضد آفتاب و ضد تانک و ...

از فرودگاه که خارج می شویم جریانی از هوای گرم و شرجی به استقبالمان می آید. به این می گویند استقبال گرم. دکتر توسلی، مسئول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، با چند تن از همکارانش منتظر ما هستند. سوار ماشین که می شویم یک گروه مسلح پشت فرمان حرکت می کند. فکر می کنیم اینها تشریفات است اما بعداً متوجه می شویم که اینها بادی گارد مایند و در طول مدت اقامتمان در پاکستان از ما حفاظت می کنند دکتر می گوید پس از پایان جنگ افغانستان اسلحه های مجاهدان افغان به کراچی سرازیر شد و باعث ناامنی این شهر. از طرفی فرقه گرای و اختلافات سیاسی در اینجا باعث درگیری و زد و خورد های خونی شده است که همه این مسائل باعث شد که لاهور یکی از ناامن ترین شهرهای جهان باشد به خاطر همین ما از پلیس درخواست کردیم که امنیت شما را در طول سفر تأمین کند. سایه های وحشت بر سر اساتید افتاده بود، به گونه ای که یکی از شاعران عزیز آن قدر وحشت زده بود که تقاضای برگشت به ایران را داشت.

در خیابانهای پاکستان اولین چیزی که توجه هر تازموردی را به خود جلب می کند اتوبوسهای مسافرکش پاکستانی است. اتوبوسهایی که به سبک مخصوص پاکستانیها ترین شده است.

از نقاشیهای اطراف آن گرفته تا پارچه هایی که برای دوری از چشم زخم به انتهای اتوبوس آویزان کرده اند. در تمام بدنه این اتوبوسها هیچ جای خالی وجود ندارد. حتی روی شیشه راننده هم یا نقاشی شده یا یک جمله یا بیت شعری نوشته اند. این اتوبوسها سوژه خوبی برای عکس گرفتن بود. در ضمن هر کدام از راننده ها یا مالکان این خودروها اسم خودشان را نیز روی شیشه اتومبیلشان می نویسند.

مزار محمدعلی جناح. یکی از بناهای باشکوه شهر کراچی، مزار محمدعلی جناح، معرف به قاعد اعظم، است. این بنا که در باغ بزرگی بنا شده است



دکتر محمدعلی صدیقی از نقادان معاصر پاکستان در صحبت هایش گفت ما از نظر فرهنگ به ایران بدهکاریم. آقای حسینی از این حرف خیلی خوشش آمد و برای ما ترجمه کرد ما هم خوشمان آمد و نوشتیم.

تجربه جالبی بود.

یکی از اتومبیلهایی که در کراچی زیاد به چشم می خورد تویوتا کرولا است. هادی آقا، که یکی از پرسنل خوب خانه فرهنگ است، می گوید: تویوتا کرولا در کراچی تولید می شود و قیمت آن یک میلیون و ششصد هزار رویه است. حالا شما پیدا کنید پرتقال فروش را.

در خیابانهای کراچی، که درست شبیه پنجاه سال قبل تهران است، آن قدر رفت و آمد زیاد است که آدم خوش را در میان این همه خلایق گم می کند. مغازه های کوچک و بزرگ با تابلوهای مختلف که بالای یکی از آنها نوشته بود دواخانه و زیر آن نوشته بود بواسیر خونی. بواسیر بادی. سید به من گفت نگاه کن این موضوع به شغل تو می خورد. در پاکستان خانمها نیمرخ به ترک موتور می نشینند. یعنی اگر راننده کمی حرکات آکروباتیک، به سبک بعضی از جوانان ایرانی، در آورد حتماً سرکار خانم محترم با این نوع جلوس بر موتور سیکلت نقش زمین خواهند شد. موتور سیکلت یکی از وسایل حمل و نقل عمده در پاکستان است و تعدادشان در پاکستان از ایران هم بیشتر است.

حال زمانی است که برای تبدیل (چنج) کردن پولهایمان باید به صرافی



می‌رفتیم. یک نفر با کلاشینکف بیرون صرافای نشسته بود. هشت نفری وارد شدیم. صد دلار را با روییه عوض کردیم. هوای بیرون خیلی گرم بود. داخل مغازه کولر گازی و پنکه با هم کار می‌کردند. هم روییه گرفتیم و هم کمی خنک شدیم. در کراچی هر جایی که نیاز باشد مردم مسلح می‌شوند و خودشان از خودشان محافظت می‌کنند. فکر می‌کنم همین آدم مسلح که با کلاشینکف بیرون صرافای نشسته است در اصل توسط همین صرافای اجیر شده است چون لباس شخصی دارد و سیبلهای از بناگوش دررفته و هیچ شباهتی با پلیس ندارد.

دست‌فروشان پاکستانی از شدت استفاده از ناس، لته‌هایشان را از دست داده‌اند و ریشه‌های دندان‌شان از لته‌ها بیرون زده است. به یکی از آنها می‌گویم چرا این قدر ناس مصرف کرده‌ای که به این روز افتاده‌ای؟ می‌گوید از نفهمی مان است، خاک بر سرمان بشود خودمان را بدبخت کرده‌ایم. روی زمین آثار خشک‌شده آب دهان افراد ناسی منظره زشتی را نقاشی کرده است. کیوسک‌های روزنامه‌فروشی پر شده از بسته‌های یک بار مصرف ناس! و انواع و اقسام مجله‌های رنگارنگ. راستی در کجای زمین اعتیاد نیست؟ اعتیاد به سیگار، اعتیاد به مواد مخدر، اعتیاد به ناس، اعتیاد به مشروبات الکلی، اعتیاد به پول، اعتیاد به پست و مقام، اعتیاد به ماشین و موتور و اعتیاد به ...

اگر همین برنامه در ایران بود،
همه دانشجویان را نیز دعوت
می‌کردند و کلی شور و هیجان
به وجود می‌آمد پاکستانیها
ایرانیها را خیلی دوست دارند و با
ادبیات فارسی نفس می‌کشند



اولین برنامه ما در پاکستان شب شعری است که در ساختمان سر کنسولگری جمهوری اسلامی ایران که فضای سبز و دل‌انگیزی دارد برگزار می‌شود. وقتی کراچی پایتخت بوده این ساختمان سفارت‌خانه ایران بوده است. ایران بیشترین رایزنی‌های فرهنگی را در کشورهای جهان در پاکستان دارد. در چهار مرکز دیگر کنسولگری داریم. غیر از اسلام‌آباد در شهرهای کوئته، لاهور، کراچی و پشاور نیز کنسولگری ایران وجود دارد. این امر نشان دهنده قرابت فرهنگی ایران و پاکستان است. شاعران کم‌کم وارد می‌شوند. روی چمنهایی که تازه کوتاه شده بود صندلی چیده بودند و با پارچه‌های سبز و سفید صندلیها آذین شده است.

لايه‌لای درختان لامپهای بیضی شکل روشن است. شاعران و محققان پاکستانی، که غالباً افراد مسنی هستند، خیلی خوب فارسی حرف می‌زنند. دکتر عفوان سلجوق، که از اساتید دانشگاه و از مولوی‌شناسان پاکستان است، کت و شلوار پوشیده و برخلاف دیگر پاکستانیها صورت سفیدی دارد. حالا فهمیدم که در هوای گرم و شرعی اینجا طبیعی است که صورت اکثر پاکستانیها سبزه باشد. این مورد استثنا نیز ژنتیکی است، چون دکتر نه تنها صورتش بلکه موها و ریشهایش نیز سفید است.

بیگی سه تا کیف پر کتاب آورده و تعداد زیادی نوار. سید ضیاء هم؛ کارت ویزیت قشنگی با عکس خودش و لیست کتابهای منتشر شده‌اش. ما که نه نوار کاست و سی‌دی داریم نه کارت ویزیت و نه کتابی که همراه آورده باشیم. حتی در کاتالوگ یا برگه معرفی که عکس دوازده شاعر ایرانی چاپ شده، عکس بنده سیاه و سفید است؛ نوماً اسم کتابهای من هم اشتباه و هم ناقص است. شاید به خاطر همین است که قزوه می‌گوید استاد نیستیم؛ اما سعی می‌کنم به مقام استادی نائل شوم. هنوز سه روز وقت دارم، نکته جالب اینکه کتاب «غریبانه» بیگی را پاکستانیها «اجنبی» ترجمه کرده‌اند و این سوزه خوبی برای شوخی کردن است که ما یک شاعر اجنبی نیز همراه داشته باشیم.

سید موسی حسینی، سرکنسول ایران در کراچی، پشت تریبون می‌رود؛ با سوره والعصر شروع می‌کند و به عرض خیر مقدم می‌پردازد و می‌گوید: این مراسم برای استقبال از شاعران ایرانی است که به کراچی آمده‌اند. این مراسم برای آشنایی اهل فرهنگ و ادب ایران با شاعران و ادیبان پاکستانی است. ۱۵۰ سال است که زبان فارسی از این کشور رفته است اما هنوز زبان فارسی در اینجا زنده است. رشته‌های الفت این دو ملت با وجود دسیسه‌های استثماری هنوز مستحکم است.

گللهای رز و مریم روی میز بوی دل‌انگیزی دارد. شمعه‌ها توی لیوان می‌سوزند. لیوانهای کریستال آب میوه روی میز است و باد ملایمی می‌وزد. آقای حسینی با زبان اردو به میهمانان پاکستانی خوش‌آمد می‌گوید. ما که می‌فهمیدیم چه می‌گوید پاکستانیها را نمی‌دانم. فکر می‌کنم وقتی ما می‌فهمیم او چه می‌گوید دیگر پاکستانیها نمی‌فهمند. مثلاً اگر یک نفر با زبان فرانسوی صحبت کند نباید ما بفهمیم چون زبان فرانسوی بلد نیستیم. اگر یک ایرانی بخواهد فرانسوی حرف بزند و ما بفهمیم حتماً دیگر فرانسوی نیست یا ترکیبی از فرانسوی و فارسی است. البته این یک شوخی بیشتر نیست چون زبان اردو به زبان فارسی خیلی نزدیک است، اما نمی‌دانم چرا وقتی مجری با زبان اردو حرف می‌زند من نمی‌فهمم. دکتر افوان سلجوق با زبان فارسی دست و پا شکسته سخنرانی کرد. فکر می‌کنم پاکستانیها هم حرفهای فارسی این استاد دانشگاه را خوب می‌فهمند اما حرفهای فارسی آقای حسینی را درک نمی‌کردند. به این می‌گویند اشتراک زبانی یا تأثیر لهجه بر درک معنا یا حس مشترک زبانی یا قومی یا ...

از سخنرانی استاد سحر انصاری فقط این را فهمیدم که گفت: «آمدنت باعث آبادی ما» خوشختانه این جماعت خیلی خلاصه سخنرانی کردند، برخلاف اساتید ایرانی که نیم ساعت طول می‌کشد تا موتور کلامشان گرم شود و تازه وقتی داغ می‌کنند سرعت می‌گیرند و آن قدر افاضه فیض می‌کنند که آدم خوابش می‌برد.

دکتر محمدعلی صدیقی، از نقادان معاصر پاکستان، در صحبت‌هایش گفت ما از نظر فرهنگ به ایران بدهکاریم. آقای حسینی از این حرف خیلی خوشش آمد و برای ما ترجمه کرد، ما هم خوشمان آمد و نوشتیم. بوی کباب ایرانی با بوی گللهای محوطه سرکنسولگری آمیخته شد. دوربینهای مختلف دورتادور ما چرخ می‌خورد و پروژکتورها صورتمان را نورانی می‌کند. قضیه خیلی جدی است. این همه خبرنگار برای ما قابل پیش‌بینی نبود.

رسول بخشی از شخصیت‌های سیاسی و ادبی بود که مثل همه آدمهای سیاسی مملکت خودمان نفهمیدم چه گفت. اصلاً آدمهای سیاسی یک جور حرف می‌زنند که همه می‌دانند چه می‌خواهند بگویند. اما هیچ کس



نمی‌فهمد چه گفته‌اند. استاد محبت و استاد خسرو احتشامی که پیش کسوت هیبت ایرانی هستند به نمایندگی از طرف ما پشت تریبون می‌روند و شعری می‌خوانند که صدای احسنت پاکستانیها بلند می‌شود. من فکر می‌کنم پاکستانیها از اشعار قدمایی ما بیشتر خوششان می‌آید. گفتم این اساتید اگر اینجا بمانند بیشتر تحویلشان می‌گیرند تا ایران.

یکی از شاعران پاکستانی یک رباعی، که به زبان فارسی سروده بود، قرائت کرد. ما با صدای بلند احسنت گفتیم. کاکایی گفت شعرش ضعیف است، اشکال وزنی هم دارد. گفتم این احسنت، احسنت معرفت است نه صنعت. بعد هم او که فارسی، زبان مادری اش نیست، خیلی زحمت کشیده همین دو بیت را سر هم کرده است. تو هم اگر شعر اردو بگویی از این بهتر در نمی‌آید.

یارب میسند لوطیان خوار شوند

در یکی از خیابانهای شهر کراچی، لوطیها و عنترهایشان زیر سایه درخت خوابیده بودند. گرمی هوا لوطیها را زمین گیر کرده بود و عنترها حوصله انا درآوردن نداشتند. در چراغ قرمز یک چهارراه، نوجوانی سیزده ساله با میمونش کنار ماشین ما ایستاد و تقاضای پول کرد. سید از میمون کوچولو عکس گرفت و نوجوان پاکستانی چشمهایش پشت شیشه لیز خورد و با سبز شدن چراغ قرمز راننده فرصت کمک کردن به لوطی کوچولو و عنترش را از ما گرفت.

به راستی که بین ما با توده مردم به ضخامت یک شیشه بنز فاصله است. هوای این طرف به مدد کولرگازی آن قدر خنک است که راننده دکمه پیراهنش را تا آخر بسته و کت سرمه‌ای اش را از تنش بیرون نیاورده است. اما آن طرف شیشه یک لوطی است که چشمش به نسیمی است تا عرق عنترش را خشک کند. ما که گذشتیم، خدا هم از ما بگذرد!

پاکستان کشوری در حال توسعه است و اوضاع بهداشتی در کراچی خیلی خوب نیست. هنوز در خیابانها گاری دستیها به فروش مواد غذایی مبادرت می‌کنند و سیستم پیشرفته‌ای برای جمع‌آوری زباله‌ها نیست. اینجا هنوز با بیل و تراکتور زباله‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و شهرداری هنوز نتوانسته بر تمامی شهر مسلط شود. یکی می‌گفت شبه قاره هند مثل یک نان بود که قسمتهای سوخته آن شد بنگلادش، قسمتهای خمیر کنار آن شد پاکستان و قسمتهای اصلی آن شد هندوستان. این حرف ساعتها مرا در فکر فرو برد، اما تابلوهای تبلیغاتی در کراچی آن قدر زیاد است که فرصت فکر کردن را از آدم می‌گیرد. تابلوهای بزرگ با پایه‌های بلند که فقط روی یکی از آنها ۲۸ عدد پروژکتور پانصد وات متصل بود. راستی کشورهای پرجمعیت بازار خوبی برای فروش تولیدکنندگان کالاهای مصرفی و تجملاتی جهان به شمار می‌روند؛ پس طبیعی است که آنها با هجوم تبلیغاتی سعی در فروش اجناس خود داشته باشند.

پلهای سیمانی بزرگ در شهر کراچی نشان‌دهنده اوضاع رو به بهبود شهرسازی در پاکستان است. هنوز بازارهای قدیمی در کنار پاساژهای جدید و لوکس خودنمایی می‌کنند. سیستم برق‌رسانی شهری کفاف بازارهای تو درتوی شهر کراچی را نمی‌دهند. پس در مقابل هر مغازه یک موتور برق بنزینی وجود دارد که به طور متناوب روشن و خاموش می‌شود. راستی انرژی هسته‌ای پاکستان کی به مغازه‌های مردم خواهد رسید؟

پلیسهای پُر تحرک سبزه وسط چهارراه‌ها ایستاده‌اند و در هوای شرجی کراچی به حرکات موزون می‌پردازند؛ عجب طاقتی دارند اینها. بستن کمر بند اجباری نیست و پلیسها به سرنشینان (نه، ته‌نشینان) وانت‌بارها کاری ندارند.

چون خودشان هم عقب و انت تویوتا می‌نشینند و با اسلحه همه چیز را تحت نظر دارند.

دانشگاه سرسید، که به نام یکی از رجال پاکستان نام‌گذاری شده است، یکی از مکانهای دانشگاهی است که برای اجرای برنامه به آنجا دعوت شده‌ایم.

بنز وارد دانشگاه می‌شود. دانشجویان دختر و پسر با چشمهای جستجوگرانه‌شان ما را ورنانداز می‌کنند. یک پلیس جوان درب عقب بنز را باز می‌کند. سید از بنز پیاده می‌شود و ما هم. دانشجوی دختری، که فقط چشمهایش معلوم بود، ایستاده بود و به ما سلام کرد. چشمهایش پر نور بود و از شدت شفافیت برق می‌زد. من دنبال مدیر فرهنگی دانشگاهشان بودم و دلم می‌خواست بدانم اینها هم معاونت دانشجویی فرهنگی دارند یا نه... سلف سرویس و خوابگاه و نماز جمعه و دعای کمیل چطور؟ اینها هم دنبال مسائل سیاسی هستند یا خیر؟ اصلاً دانشجو می‌تواند رئیس دانشگاه عوض کند؟ سالن کنفرانس از قاب عکسهای اقبال لاهوری، لیاقت و سرسید پر شده اما از پرویز مشرف خبری نیست. روی یک تابلوی بزرگ یا خط نستعلیق طلاکوب لا اله الا الله و محمد رسول الله نوشته شده.

دور تا دور اتاق کنفرانس اساتید دانشگاه نشسته‌اند که همه‌شان از پنجاه سال به بالا سن دارند.

در شروع جلسه دکتر عفوان سلجوق خوش آمد می‌گوید و نفر بعدی با زبان انگلیسی سخنرانی می‌کند.

یکی دیگر از شاعران ایرانی در تکاپوی فیلمبرداری است. می‌ترسم زیر دست و پای خبرنگاران پاکستانی لگدمال شود؛ آخر تعداد آنها آن قدر زیاد است که این یکی در دوربینهای آنان حل می‌شود. صورت یکی از فیلمبردارهای پاکستانی درست هم‌رنگ دوربینش است یعنی کاملاً با هم ست‌اند. من یاد این بیت افتادم که «یک سبزه بی‌نمک نبود در تمام هند - گویا که هند را به نمک آب داده‌اند.» فقط سفیدی چشمهایش برق می‌زند. آدم تو دل برویی است. خیلی دلم می‌خواهد توی فیلمش سیاه‌بازی کنم.


دکتر عفوان ترجمه کرد و گفت سعدی از شاعران ماست. ما ته دلمان خندیدیم و گفتیم ترکیه مولوی را از خود می‌داند، تاجیکها رودکی راه هندیها ببذل راه، ما که شاعر زیاد داریم، سعدی هم مال شما.

از هنرهای دکتر سلجوق مکالمه انگلیسی با لهجه اردو و فارسی با لهجه انگلیسی است. در این دانشگاه فقط یک نفر از اساتید خانم آمده، شاید مفهوم آن این است که در پاکستان زنان کمتر به مقامهای استادی در دانشگاه می‌رسند. ریحانه، افسر رئیس دپارتمان زبان فارسی دانشگاه سرسید، تنها زن شرکت‌کننده در جلسه پیرامون اخلاق در کتاب سعدی سخنرانی کرد. وی سخنرانی اش را روی ورق کاهی کلاسور نوشته بود و حجاب خوبی داشت اما حرفهایش خیلی تکراری بود.

مردم پاکستان به سعدی خیلی علاقه دارند. بوستان و گلستان را کتاب مقدسی می‌دانند. در قدیم در کنار قرآن در هر خانهای گلستان و بوستان بوده و مردم شبه قاره معتقدند از وقتی بوستان و گلستان از خانه‌ها بیرون رفته اخلاق هم کهرنگ شده است.

در این کنفرانس از دانشجویان خبری نیست؛ فقط اساتید آمده‌اند. گویا اینها دانشجویانشان را خیلی تحویل نمی‌گیرند. اما ایرانیها همه چیز را برای دانشجویان در نظر می‌گیرند. یعنی اگر همین برنامه در ایران بود، همه دانشجویان را نیز دعوت می‌کردند و کلی شور و هیجان به وجود می‌آمد. پاکستانیها





ای کاش به مردم ایران بفهمانیم که در جنوب آسیا
عده‌ای زندگی می‌کنند که دلشان برای شما می‌تپد.
کسانی که استادان شما می‌گویند ما آزادی و فرهنگ
خودمان را از ایران گرفته‌ایم. یعنی شما ایرانیها دین
اسلام را به اینجا آورده‌اید. زبان فارسی را در اینجا
گسترش دادید که باعث استقلال پاکستان شد.

در خیابانهای کراچی پارادوکس (تضاد) به معنی واقعی
کلمه خودنمایی می‌کند. بی‌حجابی در مقابل حجاب، فقر در
مقابل ثروت، زشتی در مقابل زیبایی، مدرنیته در مقابل سنت. به عنوان
مثال در خیابان، شیک‌ترین و گران‌قیمت‌ترین ماشین روز اروپا در کنار یک
گاری خری و سه‌چرخه کهنه‌ای که با عرق صاحبش کار می‌کند، خانمی
از ماشین پیاده می‌شود که قیمت ادکلنش مساوی گاری خری و سه‌چرخه
و سه تا نقطه است و اینجا همه چیز از صفر تا صد در نوسان است. صدای
ما را از کراچی می‌شنوید.

گناهای دوجنسی وسط چهارراه ایستاده‌اند و دور ماشین می‌ریزند و
تقاضای پول می‌کنند. از آنجا که مردم پاکستان نسبت به آنها باورهای
خاصی دارند اینها هم سعی می‌کنند خودشان را با این باورها وفق دهند.
پس در ماه محرم و ماه رمضان در خیابانها نیستند و مردم می‌گویند اینها
نشانه غضب خداوند هستند و اگر آه بکشند حتماً بلایی سر ما می‌آید، پس
باید به آنها کمک کنیم. به خاطر همین، تعداد این دوجنسیها در خیابانها
زیاد است. راننده می‌گوید اکثر اینها دوجنسی نیستند، مردهایی هستند که
خودشان را شکل زن درمی‌آوردند تا از این باور مردم سوءاستفاده کنند.

بزم غالب از طرف انجمن ادبی غالب دهلوی به افتخار حضور شاعران
ایرانی شب شعری ترتیب داده‌اند.

هتل مهران از هتل‌های بزرگ کراچی است که بزم غالب در آن برگزار
می‌شود. می‌گوید فکر کنم این هم از انجمنهای قدیمی است. در این
شب شعر هم اکثراً افراد مسن حضور دارند. پس این جوانهای پست‌مدرن
پاکستانی کجايند؟

این جماعت پاکستانی آن قدر با اشتیاق شعر گوش می‌دهند که آدم به
اشتها می‌آید و پشت تربیون که می‌رود دلش می‌خواهد تمام شعرهایش را
بخواند. هر بیتی را که شاعران ایرانی می‌خوانند پاکستانیها از روی صندلی
نیم‌خیز می‌شوند و اهوا می‌کنند و به به می‌گویند و آن بیت را با صدای بلند
تکرار می‌کنند. اینها یا شعر خوب نشنیده‌اند یا برای خوشحالی ما این قدر
احساسات نشان می‌دهند. چون در یکی از کتابها خوانده بودم که پاکستانیها
خیلی مهمان‌نوازند.

ایرانیها را

خیلی دوست دارند و با ادبیات

فارسی نفس می‌کشند. دکتر عفوان می‌گوید: «من خوابهایم
را به زبان فارسی می‌بینم.»

در این جلسات خیلی رسمی و سنگین فقط موبایل ایرانیها زنگ می‌زند.
به پاکستانیها موبایل آویزان نیست اما ما سیزده نفر دوازده تا موبایل داریم
و نصف روز که موبایلها قطع بود همه ناراحت بودیم و آن قدر این طفلکیها
(کارمندان خانه فرهنگ) را فرستادیم بیرون تا انواع و اقسام کارتهای اعتباری
موبایل آوردند که یک نوع آن مورد پسند دوستان واقع شد.

بچه‌های ما پیرامون مسائل اقتصادی خیلی حرفه‌ای عمل می‌کنند
مثلاً می‌دانند رومینگ موبایل در پاکستان مقرون به صرفه نیست، پس
سیم کارتهای ایرانی‌شان را بیرون آورده و از کارتهای اعتباری تلفن همراه
پاکستان استفاده می‌کنند.

برای حسن ختام هم دعا کردند و گفتند: هزار بار برو، صد هزار بار بیا.
یکی از اصطلاحات غلط که بین ایرانیها رایج است کلمه اقبال لاهوری
است. اقبال در لاهور متولد نشده، فقط مقبره‌اش در این شهر قرار دارد.

ایشان در سیالکوت که بین لاهور و اسلام‌آباد است متولد شده و در آنجا
خانه محقری دارد که هم اکنون مورد علاقه پاکستانیهاست.

دکتر توسلی دلش می‌خواست ما را به سیالکوت هم ببرد اما باز هم «نشند
که بشه». ده قرن زبان فارسی زبان شبه قاره بود. از عهد غزنوی زبان
فارسی اینجا آمد و تا ۱۵۰ سال پیش در این دیار به شکل رسمی وجود
داشت. تمام پشتوانه فرهنگی و تاریخی این مردم به زبان فارسی است.
حدود دو میلیون و پانصد نسخه کتاب خطی در اینجا وجود دارد که خانه
فرهنگ مشغول لیست کردن این کتب می‌باشد.

من هیچ وقت فکر نمی‌کردم زبان فارسی در پاکستان این قدر ریشه‌دار
باشد. حالا که می‌بینم این مردم چقدر به ادبیات فارسی و خصوصاً شعر
علاقه‌مند هستند، با خودم می‌گویم ای کاش تمام مسئولان سیاسی و البته
فرهنگی ایرانی در پاکستان از اهل هنر و ادبیات می‌بودند. ای کاش تا کنون
کاروانهای زیادی از اساتید شعر و ادب به این شبه قاره سفر می‌کردند. ای
کاش شب شعرهای مشترکی در ایران و پاکستان برگزار می‌شد. ای کاش
در کنار این همه کارهای سیاسی، اندکی همه کار فرهنگی انجام می‌دادیم.



روی اتیکتهایی که از قبل برای بچه‌ها تهیه کرده‌اند، نوشته استقبالیه/ گوشه غالب هتل مه‌ران/ مهمانان ایران / آقای عبدالجبار کاکایی / یا اسم هر کدام از بچه‌ها را نوشته‌اند. اما عکس روی این اتیکته‌ها، عکس غالب دهلوی است. می‌گویم کاکایی عجب عکس قشنگی داری.

راستش از این همه جلسه شعر خسته شدیم. این دکتر توسلی، رئیس خانه فرهنگ کراچی، پشت سر هم برای ما برنامه گذاشته؛ الان که اینجا نشسته‌ام سرم درد می‌کند، نه جرئت می‌کنم در این هوای گرم بیرون بروم، نه جایی را بلدیم، نه زبان می‌فهمیم. این کماندوهای مسلح هم که یک قدم از ما دور نمی‌شوند؛ طفلکیها توی این هوای گرم پشت وانت‌بار مسلسل به پشت سر ما این طرف و آن طرف می‌آیند. راستی ظهر که ما ناهار خوردیم، اینها بیرون ساختمان ایستاده بودند. نفهمیدیم ناهار خوردند یا نه. یک کلمن آب سرد پشت ماشین بسته‌اند و مرتب آب می‌خورند. (ناهار ظهر، میهمان نماینده ولی فقیه در کراچی بودیم. اکثر بچه‌ها از دیشب اوضاع مزاجی‌شان به هم خورده بود. به بعضیها دارو داده بودیم و به بقیه هم تذکر داده بودیم که مواظب غذا خوردن خودشان باشند. با اینکه حاج آقا غذای بدون فلفل و کاملاً ایرانی درست کرده بود، و خیلی

**سرکار خانم دکتر حمیده
کهوره، وزیر آموزش و
پرورش، در این نشست
قول داد که در زمینه الزامی
کردن آموزش زبان فارسی
در مدارس ابتدایی پاکستان
تجدید نظر کند.**



هم خوشمزه، اما اکثر بچه‌ها مجبور بودند جانب احتیاط را در خوردن رعایت کنند.)

در بزم غالب سید گفت:

اگر بیدل اگر غالب نمی‌بود

به اینجا آمدن جالب نمی‌بود

وقتی اینها حرف می‌زنند ما که نمی‌فهمیم. نمی‌دانم آیا اینها شعرهای ما را می‌فهمند که این قدر به به و چه چه می‌کنند یا نه؟ اصلاً کدام شیر ناپاک خورده‌ای زبان فارسی را از این مردم بانمک و شاعر دوست گرفت.

در این جلسه دوازده تا دوربین از شبکه‌های مختلف پاکستان برای تهیه تصویر و خبر آمده بودند، نمی‌دانم این انجمنهای ادبی پاکستان از کجا حمایت می‌شوند و هزینه سنگین اجاره هتل و سایر هزینه‌های این چینی را از کجا می‌آورند.

من از این شهر هیچی را ندیدم

کراچی را کراچی را ندیدم

این سید کنار من نشسته و مرتب بیت می‌پراکند و ما هم وظیفه کتابت این اشعار را داریم؛ به خاطر همین وسط هر مطلب چند بیت خلق الساعه پیدا می‌شود که ناشی از دردهای درونی این شاعر دل سوخته است که به علت تراکم برنامه‌ها نتوانسته جایی را ببیند.

در این جلسه قمر منصور صاحب وزیر امور نوجوانان هم حضور دارد. درست برخلاف وزیران محترم ما که در جلسات ادبی شرکت نمی‌کنند.

دیشب که میهمان یکی از شاعران پاکستانی بودیم، موقع رفتن متوجه شدیم این آدم از شخصیت‌های سیاسی پاکستان است که با حکومت کمونیست‌های افغانستان رابطه خوبی داشته و عکس خودش را با نجیب، رئیس‌جمهور مخلوع کمونیست افغانستان، پشت مجله‌اش انداخته بود. کتاب قطوری به ما داد با سه نشریه که عکس خودش روی آن بود. آنجا بود که فهمیدم سیاستمداران پاکستانی نیز از ابزار هنر برای مقاصد سیاسی استفاده می‌کنند.

ایشان می‌گفت ما فکر می‌کردیم ماهاتیرمحمد رهبر جهان اسلام شود اما حالا داریم متوجه می‌شویم که احمدی‌نژاد این نقش را می‌تواند بازی کند. با این نام‌های که به بوش نوشت ما ایمان بیشتری پیدا کردیم که وی لیاقت این نقش را دارد. قزوه می‌گفت این حرف را از یکی از شخصیت‌های تاجیک هم شنیده‌است.

اینجا که آمدیم بیشتر اوقات ناهار و شام میهمان انجمنهای ادبی و دانشگاه‌ها بودیم و محل خوابمان هم که دفتر رابرتی فرهنگی در کراچی بود. هزینه بلیت رفت و برگشتمان را هم که مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام داده است. فقط دو تا ماشین کم داشتیم و چند تا کماندوی مسلح که دل استاد را از ترس بترکانند و من مجبور شوم صبح و شب دو تا قرص آلپروزلام و نورتلیتین به او بدهم تا آرام شود.

پس انجام این سفرها هزینه‌های آن چنانی ندارد، فقط کمی فکر فرهنگی می‌خواهد و یک سر سوزن مدیریت و البته مقدار کمی هم مایه (یا به قول مشهدها، مقدار کمی هم ارزه).

سرکار خانم دکتر حمیده کهوره، وزیر آموزش و پرورش، در این نشست قول داد که در زمینه الزامی کردن آموزش زبان فارسی در مدارس ابتدایی پاکستان تجدید نظر کند.

این خبر به سرعت در خبرگزاریها پخش شد و روزنامه جام‌جم با تیتراژ درشت آن را چاپ کرد و بچه‌ها که از این نتیجه خیلی راضی بودند، می‌گفتند ما تصور نمی‌کردیم یک سفر ادبی ساده این قدر تأثیر فرهنگی داشته باشد. این روزها نشریات پاکستانی خبر ورود هیئت ایرانی را چاپ کرده‌اند. روزنامه‌ها دست به دست می‌گردند. بچه‌ها عکس خودشان را نگاه می‌کنند با کلاه پاکستانی و شاگردانی که با احترام و به رسم یادگاری در جلسه دور گردن شاعران ایرانی انداخته‌اند. راستی که عکسها در همه روزنامه‌ها مثل هم چاپ می‌شود تصویر زبان مشترک همه ملت‌هاست که احتیاج به ترجمه ندارد.

بچه‌ها تقسیم شده‌اند، بعضی به تلویزیون می‌روند برای مصاحبه، بعضی به روزنامه‌ها می‌روند و بعضی هم در خانه فرهنگ می‌مانند تا خبرنگاران به آنجا بیایند. سهم ما روزنامه جنگ است. پس ما دوباره به جنگ می‌رویم. راستی که جنگ کلمه جهانی است و در هر کجای زمین به کار می‌رود. آیا در آسمانها هم جنگ هست؟

مقابل ساختمان سیمانی بزرگی پیاده می‌شویم که چندین نفر مسلح از آن محافظت می‌کنند. از پله‌ها بالا می‌رویم تا طبقه پنجم. راهروهای باریک و اتاقهای دراز از مشخصات این ساختمان قدیمی است.

عده‌ای در رفت و آمدند. هوا خیلی بد است و بوی نامطبوعی، که در تمام کراچی وجود دارد، ناراحت می‌کند. این پنکه‌های سقفی سرگیجه گرفته‌اند

و مرتب چرخ می‌خورند. کولرهای گازی از نفس افتاده‌اند و من احساس می‌کنم از ایستگاه حسینیه رد شده‌ام. این هوای شرجی، خنکی کارون را کم دارد. راستی به شهید عابدی بگو در کنکور رتبه‌اش دو رقمی شده، برگرد عقب که حالا موقع درس خواندنه. همه می‌رن دکتر، مهندس می‌شن، تو شهید می‌شی، جواب مادر تو چی بدم.

در ضمن بهش بگو ناقلا چی شد که همه تستارو زدی مگه فرشته‌ها هم سؤال کنکور می‌فروشن.

با قطار اندیمشک به پاکستان رسیدیم. ساعت چند درجه فارتی است؟ من تب کردم، گرم شده. علی‌رضا یک بطری آب کرخه چند دلار؟

جناب سرهنگ «غریبانه» نگاه می‌کند. جنگ تمام شده، شهید عابدی هنوز برنگشته.

این روزنامه برای جنگ بعدی منتشر می‌شود. زود باشید ما که تمام شدیم. کسی حرفی برای گفتن نخواهد داشت.

خبرنگار از من سؤال می‌کند و ناگهان همه چیز تمام می‌شود. این پنکه‌های سقفی با هلی‌کوپترهای عراقی خیلی فرق دارند. لااقل دل آدم رانمی‌سوزانند.

این روزنامه یکی از بزرگ‌ترین روزنامه‌های شبه قاره است. اسم این روزنامه برای ما تداعی‌کننده هشت سال دفاع مقدس است. اول با خودم فکر می‌کنم این روزنامه با توجه به اسمش فقط به موضوع جنگ می‌پردازد، اما بعداً متوجه می‌شوم که این اسم از زمان جنگ هند و پاکستان روی این روزنامه مانده است.

این روزنامه به دو زبان اردو در پاکستان و انگلیسی در انگلستان به چاپ می‌رسد و پرتیراژترین و معتبرترین روزنامه اردوست. این روزنامه ۱۵۰ هزار در کراچی و نیم میلیون خارج از کراچی تیراژ دارد.

این روزنامه دو کانال تلویزیونی هم دارد که جزء پرطرفدارترین کانالهای خصوصی است.

روزهای یک‌شنبه و چهارشنبه در این روزنامه صفحات مخصوص شعر وجود دارد.

بازارهای کراچی سبک جالبی دارد. مغازه‌ها ویرترین ندارند. کف هر مغازه به اندازه چهل سانتی‌متر بالا آمده است. روی آن فرش پهن کرده و فروشنده یا فروشنده‌گان روی آن می‌نشینند و پشت سرشان قفسه‌های پارچه‌های رنگارنگ است. برای مشتریان چند تا صندلی گذاشته‌اند که روی آن می‌نشینند و با آرامش پارچه مورد نظرشان را انتخاب می‌کند. این روش برای ما ایرانیها که در هر خرید مجبوریم حداقل نصف روز پیاده‌روی کنیم و از این مغازه به آن مغازه برویم خیلی خوب است، چون نشستن در چنین وضعیتی حداقل خستگی آدم را می‌گیرد.

خانمهای کراچی به سبک غربی لباس نمی‌پوشند و هنوز به سنتهای خود در پوشیدن لباس محلی پایبند هستند. اگرچه تابلوهای رنگارنگ تبلیغاتی محصولات غربی را تبلیغ می‌کند و ممکن است در نسلهای آینده این مقاومت بشکند. اگرچه رگه‌هایی از این دست در بعضی مناطق پاکستان قابل مشاهده است.

نکته دیگر اینکه استفاده از وسایل آرایشی و لوازم گریم صورت و بزک کردن در خانمهای پاکستانی خیلی رایج نیست؛ اگرچه بعضی از زنهاروسری ندارند اما صورتشان را خیلی آرایش نمی‌کنند.

در ایران به علت اینکه طبق قانون اساسی بی‌حجابی جرم محسوب

می‌گردد، بعضی از خانمها که دلشان می‌خواهد بی‌حجاب باشند، اما نمی‌توانند به آرایش صورتشان خیلی توجه می‌کنند.

من دلم می‌خواهد آمار ورود وسایل آرایشی به ایران را در سالهای اخیر روی یک منحنی رسم کنم و آن را با سایر کشورها مقایسه کنیم تا ببینیم ما در این مسابقه چندان هستیم.

شهر لاهور مرکز استان پنجاب و مرکز دانش و فرهنگ پاکستان است. این شهر در طول عصر مغول پایتختی باشکوه بوده است. شهری که برای ما تداعی‌کننده نام اقبال است که ما به (غلط مصلحتی) عادت کرده‌ایم پسوند لاهوری را نیز به آن بچسبانیم.

تا به حال «اقبال» به سراغ من نیامده است پس من به دنبال اقبال می‌روم. از خیابانهای شلوغ و پر سر و صدا می‌گذرم. صدای ممتد بوق اتومبیلها مردم را عجول‌تر می‌نماید. شب دستمال سیاهش را پهن کرده و چند ستاره کم‌نور چشمک می‌زنند. ساعت عقربه‌هایش را بر زمین عمود کرده و در این همه ازدحام هیچ کس در باغ بزرگی که منزل ابدی اقبال است بیدار نیست، الا نگهبان سیه‌چرده‌ای که وقتی می‌فهمد ما ایرانی هستیم در را به رویمان باز می‌کند. قلعه باشکوهی که دور تا دور آن با دیوارهای بلند احاطه شده است.

در ناگهانی از شعر زمان به عقب برمی‌گردد و دوازده شاعر در دیوار زمان اسیر شعرهای نگفته می‌شوند. دیوارهای قطوری که روی آن مردانی با کلاه‌خود و اسبهای مجهز نگهبانی می‌دهند آنها محافظ میراث گران‌بهای فرهنگی ما بوده و از زبان فارسی محافظت می‌کردند. این نگهبانان اجازه ورود هیچ فرهنگ دیگر را نمی‌دهند. ما که وارد شدیم اقبال از روی چمنها برخاست و با همه روبوسی کرد. من تعجب کردم که چرا به سبک پاکستانیها مصاحفه نمی‌کند. این آدم تمام حرکاتش شبیه ایرانیهاست؟! حتی تله‌بچه پاکستانی هم ندارد و فارسی را مثل بچه‌های دروازه خراسان حرف می‌زند. اقبال گفت قبل از شما فردوسی اینجا بود و از سلطان محمود گله می‌کرد. ای کاش سلاطین ما کمی ادب می‌داشتند و دو بیت شعر حالی‌شان می‌شد؟!

به قزوه گفت: هوای فردوسی را داشته باش تا شاهنامه‌اش را با خیال راحت تمام کند و خطاب به کاکایی که، خجالت بکشید، انجمن شعر فارسی گویان جهان تشکیل شده اما یک نفر از پاکستان نیست؟! «خسرو» می‌خواست یک غزل اصفهانی بخواند که اقبال گفت «شیرین» می‌زنی؟!

ما گیج شدیم از این همه ملاحظت که «محبت» صلوات فرستاد و بوی گل محمدی شبه قاره هند را فرا گرفت. محدثی با «جام جم» آمده که به هنلوه‌ها بگوید «کوه نور» برق انگستانه ماست که در صفحه ادبیات ما جز عشق چیزی نیست. عبدالملکیان در گیاهان غرق شده و سپید می‌خواند. چند بیتنی احمد شاملو اعاده می‌کند و اسرافیلی برنمی‌تابد که مردم فلسطین زیر شنی تانکهای اسرائیلی تکه‌تکه می‌شوند شما روی ابرهای خیالی «خانه شاعران» درست می‌کنید. صلاح‌الدین ایوبی را خلع سلاح کرده‌اند تاریخ از جغرافیا گذشته است.

شما برای بودجه‌تان برنامه می‌نویسید؟ یا برای برنامه‌تان بودجه؟! با شما هستم آقای مهندس سعیدی رادا! از دزفول چه خبر؟ امروز چند تا موشک خوردید؟! شکستان سیر نمی‌شود این قدر موشک نه متری می‌خورید؟! اگر این ترکش از نخاع سید بگذرد مولوی از قونیه بیرون نخواهد آمد. افشین علاء بچگی‌هایش را مرور می‌کند. دارا انار دارد. سارا ولی ندارد. جنگ فقر و



غنا هنوز به انتها نرسیده است؟! «ای جوانان عجم جان من و جان شما» ضبطها و دوربینها از کار افتاده و حافظه من در زمان گم شده است و نمی‌دانم اقبال کی به ما رو می‌کند؟! ساعت از ملکوت گذشته است و بوق تاکسیهای به مقصد نرسیده، اعصابمان را خط می‌زند. هوا آن قدر دودآلود است که یاد حلیجه می‌افتم. اینجا چقدر ایران است و ما هر جا که باشیم خراسانی فکر می‌کنیم.

«شب است و سکوت است و ماه است و من» پس با این حال بهترین جا مزار عارف نامی سید علی هجویری است که درست به سبک امامزاده‌های ایرانی ساخته شده است و چه محل مناسبی است برای خوابیدن کسانی که فرشتان زمین است و بالش‌شان مقوا و پتویشان از جنس آسمان و چه بسیارند این جماعت در شبه‌قاره هند. شاعران دوازده‌گانه وارد می‌شوند. سید علی یاهویی می‌کشد و حصار آهنی مرقدش را می‌شکند. تا به حال این همه شاعر ایرانی ندیده است. پاره‌هنگام می‌دود وسط محوطه.

بیگی دوربین به دست سماع می‌کند و درجه جنون قزوه بالاتر می‌زند. خوب شد که رئیس خانه فرهنگ با ما نیامده بود که آداب دیپلماتیک به ما یاد دهد؟! یا ملاحظات سیاسی و امنیتی بلغور کند ما هم زدیم به در شاعری، یا علی گفتیم و عشق آغاز شد. حلقه زدیم و شعر تعارف کردیم غزل آمد و «شور» بیداد کرد. این خسرو عجب صدایی دارد حیف که بیست سال پیش به پست ما نخورد و گرنه یک پا نوحه‌خونش می‌کردیم. لا کردار مقامهای موسیقی را خوب می‌دانند؛ ابوعطا می‌خواند و در اصفهان فرود می‌آید و

تمام پاکستان دور ما حلقه زده‌اند؛ پرویز مشرف اعلام آماده‌باش فرهنگی کرده است و بی‌نظیر بوتو خبر گزاریه‌ها را بسیج کرده است که در دوره بعدی کودتای نظامی رأی بیشتری بیاورد.



محبت را ساز می‌کند که در پیری جوانی کند و راستی عشق پیر و جوان نمی‌شناسد. وای به حال پیری که عاشق شود؟! تمام پاکستان دور ما حلقه زده‌اند؛ پرویز مشرف اعلام آماده‌باش فرهنگی کرده است و بی‌نظیر بوتو خبر گزاریه‌ها را بسیج کرده است که در دوره بعدی کودتای نظامی رأی بیشتری بیاورد. تاریخ از جغرافیا گذشته است و ساعت‌های شماطه‌دار زنگ زده‌اند. هوا چند درجه برگشته است و مثلثها از ضلع چهارم خود فرار می‌کنند.

صبح است ساقیا قدحی پر آذان بده به دانشگاه G.C می‌رویم که بزرگ‌ترین دانشگاه دولتی لاهور است با ۱۴۰ سال قدمت. رئیس این دانشگاه ژنرال دکتر خالد آفتاب است. ما نفهمیدیم ژنرالی بر دکتری مقدم است یا دکتری بر ژنرالی؛ اما فکر می‌کنم در پاکستان که همه چیز در دست ژنرالهاست اولی مقدم است، چون به قول آقای خدای، سرکنسول لاهور، ساختار حکومت پاکستان نظامی است و هر وقت دلشان بخواهد، شوخی شوخی کودتا راه می‌اندازند و تیرهوایی درمی‌کنند و

چند تا درجه‌دار قربانی می‌کنند تا هم هندوها حساب کار خودشان را بکنند و هم کشمیریه‌ها خیلی ناز و قمیش نیاورند.

محرم رازییم با ما راز گوی

آنچه می‌دانی ز ایران بازگویی

این شعر اقبال را با خط خوش به دیوار «خانه ایران‌شناسی» دانشگاه نوشته‌اند که پر است از کتابهای شعر فارسی، تاریخ و ادبیات، مولوی‌شناسی، حافظ‌شناسی و قاب عکسهای بزرگی از فردوسی و سعدی و میدان نقش جهان اصفهان. اما از کتابهای شعر امروزی، یا اصطلاحاً ادبیات معاصر، خبری نیست. فکر می‌کنم این کتابها مربوط به زمان اقبال است و شاید ادبیات پاکستان از زمان اقبال پیش‌رفت نکرده است؟! ای کاش می‌شد اقبال را با خودمان می‌آوردیم اینجا که ببیند از وقتی از اینجا رفته است زمان نیز متوقف شده است!

حالا پاکستانیه‌ها که هیچ، مسئولان فرهنگی ما در لاهور نیز از زمان اقبال هم عقب‌ترند؟! من نمی‌دانم پنجاه سال است اینجا خانه فرهنگ ایران تأسیس شده این حضرات چه کار می‌کرده‌اند؟! ای کاش یک گزارش کار به ملت ایران بدهند که ...

البته همین قدر فهمیدم که مسئولان اینجا یا شهید می‌شوند یا سر از زندان درمی‌آورند. خدا عاقبت این هم‌شهری خودمان را به خیر کند! همه عالم تن است و ایران دل نیست گویند زین قیاس خجل

از دیدن کتابهای قدیمی آن قدر عصبانی شدم که سر امینی داد کشیدم که لااقل یک کامیون کتاب شعر از انقلاب می‌آوردین اینجا کمپرس می‌کردین. از خمیر کردن که بهتر است؟! این جماعت آن قدر به شعر فارسی علاقه دارند، که ... استغفرالله ربی و اتوب الیه، به یکی از بچه‌ها گفتم اگر من کارهای بودم فقط شاعر می‌فرستم پاکستان و لا غیر ... گفت به خاطر همین تو هیچ وقت کارهای نمی‌شوی! و بعد هم چند تا کتاب محمد حقوقی، داریوش امین، سیمین بهبهانی و شمس لنگرودی نشانم داد و گفت: «فقط به خاطر تو»

پرفسور دکتر ظهیر احمد صدیقی که حدود صد کتاب در زمینه‌های مختلف نوشته است و سه تا دیوان شعر به زبان فارسی چاپ کرده است می‌گوید: «ما در عشق ایران فنا شده‌ایم. اسم بچه‌ها مان را سهراب و جمشید و کوروش می‌گذاریم و اسم تمام کوهها، رودخانه‌ها و دره‌های ایران را حفظ کرده‌ایم.» بعد یواشکی به من می‌گوید: «ما به جای کلمه "زن ذلیل" معادل آن یعنی "زن مرید" را استفاده می‌کنیم.» و بعد به من گفت: «تو چطور؟» گفتم: «مریدم استاد.» زد زیر خنده و گفت: «از ذلیلی بهتر است!!!»

به دانشگاه پنجاب که در مجاورت دانشگاه G.C است می‌رویم. جایی که ریاست آن را ژنرال ارشد محمود به عهده دارد؛ کسی که استاد پرویز مشرف بوده است. در پاکستان تمام رؤسای دانشگاهها نظامی هستند. این دانشگاه با ساختمان قدیمی و نمای کاملاً سنتی و محوطه‌ای کاملاً سرسبز خودنمایی می‌کند. گاه دیوارهای خراب و آجرهای قدیمی مرا به یاد بیمارستان امام رضا (ع) می‌اندازد. اگر من رفیق پرویز مشرف بودم با هماهنگی آقای سعیدی‌راد یک بودجه درست حسابی برای تجدید بنای این دانشگاه می‌گرفتم. حیف این جوانها نیست که در این هوای گرم و ساختمان نیمه‌فرسوده پیر شوند و ما از ارتباطاتمان به نحو احسن استفاده نکنیم. دکتر سلیم مظهر گفت: «اگر قبلاً برنامه‌ریزی می‌شد یک شب شعر باشکوه برگزار می‌کردیم.» من

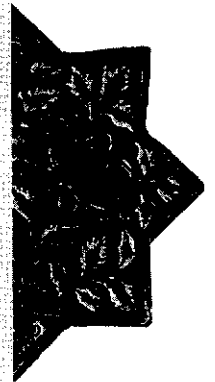


نمی دانم برنامه ریزی یعنی چه؟! مگر این آقایان ایرانی مسئول در اینجا نمی دانستند ما مشرف می شویم اینجا! پس چرا به دکتر نگفته اند؟ تازه اگر بگویم دنبال خورد و خوراک ما بوده اند که یادشان رفته شب شعر ترتیب دهند که باز هم دروغ گفته ایم، چون فکر همین را هم نکرده بودند. فکر کنم این قزوه هنوز با امینی یخهایشان باز نشده و گرنه امینی ما را با تاکسیهای درب و داغون پیش اقبال نمی برد که آبروی خانه فرهنگ به یاد رود!

خدا خیر سرکنسول را بدهد که به داد ما رسید و چند تا بلیت هواپیما جور کرد و گرنه بچه ها دست به عملیات انتحاری می زدند. دیوارهای قدیمی اطراف شهر از تماشایی ترین بخشهای لاهور است که در آن مساجدی با گنبد های طلایی در میان منطقه مسکونی چشم نوازی می کند هوا هنوز گرم است و فرصت شاعران اندک و گرنه به مسجد وزیرخان می رفتیم تا تنوع رنگهای سبز و آبی دیوارها و مناره ها را به تماشا بایستیم و یا در بزرگ ترین عبادتگاه مسلمانان پاکستان که به مسجد «پادشاهی» معروف است با اقبال به چله بنشینیم.

مسجدی که توسط افسر توپخانه اورنگ زیب طراحی شده است!! عجبای که این نظامیان همه کار می کنند در لاهور مجموعه وسیعی از کاخهای مغولان وجود دارد که اکبر شاه در سال ۱۵۸۰ میلادی قسمتهایی از آنها را بازسازی کرده است. از وسط یکی از خیابانهای اصلی شهر که خیلی پهن یا به قول شهر دار چندباندنه است جوی آب بزرگی در حال عبور است که مثل رودخانه های بعد از سیل طریقه می باشد. آب گل آلود از وسط شهر می گذرد و گرمی هوا آن قدر کلافه کننده است که بعضی از مردم در همین آب فرو

**پاکستان کشوری عجیب
است پر از فراز و فرود
عشق و نفرت، فقر و غنا،
زیبایی و زشتی، جنگل و
بیابان و رودهایی که هنوز به
دریا نرسیده اند.**



می روند و بالا می آیند و زهی شگفتی که بیماری پوستی نمی گیرند. لاهور با غذاهای متنوع که در کنار خیابان طبخ می شود آدم را به اشتها می آورد. بوی روغن سوخته فضا را پر کرده است. همه مشغول کارند؛ یک نفر خمیرها را در روغن می اندازد، یکی با ملاقه آن را از پاتیل روغن خارج می کند و یک نفر مشتاقانه منتظر است تا چند رویه بدهد و داغ داغ نوش جان کند. بستنیهای دست ساز و گاری دستیهای تزئین شده شربت نیشکر و شربت آلبیمو، آلو بخارا و هر چه دلت بخواهد فقط به شرط اینکه تحمل هضم آن را داشته باشی. ما فقط عکس گرفتیم و نگاه کردیم و جرئت تناول پیدا نکردیم. اما سید یک لیوان شربت آلبیمو خورد و پس از چند ساعت احتیاج به قرص دیفنو کسبالات پیدا کرد که ما هم به کسی چیزی نگفتیم. قرار است یک روز در لاهور بمانیم و با اتوبوس از مرز زمینی بگذریم و راهی هندوستان شویم. من نگران اوضاع بهداشتی بچه ها هستم و به خصوص برای بیمردهای گروه نگرانم که تحمل هوای گرم شبه قاره هند را ندارند و به خصوص مشکلات عبور از مرز زمینی و... چند بار به قزوه گفتم. اما کاری از

دست او بر نمی آمد. سید ضیا شفیعی با من هم عقیده است آخر او هم از خانواده درمان است و می فهمد «دیسانتی آمیبی» یعنی چه؟!

اینجا بود که روح شهید احمد زارعی به داد ما رسید. یعنی سرکنسول لاهور از رفقای احمد زارعی درآمد؛ اهل جبهه و جنگ، صفا و معرفت و الحق که معرفت در غربت خیلی باارزش است.

روح احمد زارعی از آنتن موبایل گذشت و ظرف چند ثانیه اتوبوس به هواپیما تبدیل شد و قزوه که باورش نمی شد رفیق قدیمی اش هنوز حلال مشکلات است حیرت زده شده بود و من به سید گفتم:

باز امشب هوس گریه پنهان دارم

میل شبگردی در کوچه باران دارم

همه هستند ولی هیچ کسی با ما نیست

ناخدایان همه هستند و خدا اینجا نیست

این سرکنسول خیلی حرفهای جالبی می زد. مثلاً می گفت: «نیاز امروز مردم پاکستان به ادبیات و فرهنگ ایرانی از هر زمانی بیشتر است. اینجا آخرین دروازه تمدن اسلامی به هند بوده است و پاکستان تنها کشوری است که سرود ملی آن به جز یک کلمه «کا» بقیه اش فارسی است و شعار دانشگاهیان اینجا این است که «کسب کمال کن که عزیز جهان شوی» و بهتر است که شما بدانید در تمام نظرسنجیها بهترین کشور و ملت در نظر پاکستانیها ایران است. اولین کشوری که انقلاب اسلامی را به رسمیت شناخت پاکستان بود.»

حدادی اعتقاد دارد که مقوله فرهنگ می تواند باعث افزایش ضریب امنیت ملی شود. چاپ کتاب برگزاری سمینار گرفتن دانشجو، دادن دانشجو، موسیقی، خط، هنر یا هر نوع کار مشترک آکادمیک می تواند گره های ما را باز کند. ترکها سال گذشته چهار بار آمدند اینجا فستیوال برگزار کردند. موفقیت چین و ژاپن به خاطر انجام کارهای فرهنگی است. فرهنگ در مقوله اقتصادی هم مؤثر است و... به خاطر تأثیر گذاری فرهنگی بر CNN، BBC وقتی او حرف می زد همه ساکت بودند و با هیجان حرفهای او را گوش می کردند و من اصلاً تعجب نمی کردم که چرا یک آدم فهمیده را گذاشته اند سرکنسول. گاهی وقتا آدم جایز الخطاست.

موقع جنگ پاکستانیها در کنار ایران بودند و الان هم در جریان انرژی هسته ای از ایران حمایت می کنند. موقع انقلاب اینها در لاهور تظاهرات کردند و از انقلاب اسلامی حمایت کردند، اکثر علمای پاکستان در قم تحصیل کرده اند. بالاترین کادر دیپلماتیک ایران در پاکستان حضور دارند وقتی حدادی این حرفها را می زند من به یاد شهدای کنسولگری ایران در مزار شریف افتادم و از آنجا که شاعران خیلی زود مجاب می شوند باور کردم که آن هم یک سوء تفاهم طالبانی بود و گرنه پاکستانیها پاک تر از آن اند که نقشی در آن موضوع داشته باشند.

پاکستان کشوری عجیب است پر از فراز و فرود؛ عشق و نفرت، فقر و غنا، زیبایی و زشتی، جنگل و بیابان و رودهایی که هنوز به دریا نرسیده اند. ما از پاکستان تنها روزنه ای را دیدیم و اگر چیزی نوشتیم دریافت شاعرانه ای بود که فقط در پنج روز حادث شد. حالا باید لاهور را ترک می کردیم و فرودگاه لاهور نقطه پرواز ماست به سمت هندوستان و داستان بلتیهایی که اوکی شده بود باشد برای بعد که اینها امتحانی بود برای من و سعیدی راد و علی رضا قزوه که یا در پاکستان بمانیم یا با اتوبوس به هندوستان برویم. ما داوطلب شدیم که آنها با هواپیما بروند. آنها رفتند و ما با فرست کلاس آمدیم تا هندوستان. آنان که خریدند و دویبند و پریبند عاقب به هم رسیدند.

